

## مهربان... و مردد بر مرز صمیمیت

بزرگترین شغل دنیا، هریت زيفرت. تصویرگر: لارن براون.  
ترجمهٔ مریم رزاقی. تهران: نشر حوا، ۱۳۸۸. ۳۶ ص،  
۳۰۰۰۰ ریال.

اگر بخوایم در توصیف کتاب **بزرگترین شغل دنیا** تنها یک کلمه بگوییم، آن کلمه قطعاً «مهربان» خواهد بود. کتابی در قطع بزرگ، با تصویرهای آبرنگی تمام‌صفحه، با خطوط ناصاف و مرتعش، جان گرفته از رنگ‌های شاد و ملایم، تصویرگر چهره‌های سادهٔ مهربان و موهای وزوزی؛ و سوفی، دختری که یک‌بند از مادرش سؤال می‌کند و مامانی که با حوصله جواب می‌دهد.

**بزرگترین شغل دنیا** موضوع جذابی دارد: سوفی دلش می‌خواهد وقتی بزرگ شد، یک کار بزرگ بکند و برای همین به دنبال بزرگ‌ترین همهٔ شغل‌ها می‌گردد. مادر سوفی همان‌طور که به کارهای روزانهٔ خانه رسیدگی و برادر کوچک سوفی را تر و خشک می‌کند، به او در یافتن جوابش کمک می‌کند. جالب این‌جاست که هر پیشنهاد مادر، تناسب لذت‌بخشی با کاری دارد که او در آن لحظه به انجامش مشغول است. تصویرهای کتاب، نقش مهمی در خلق این تناسب دارند. مثلاً وقتی مادر به سوفی پیشنهاد دکتر یا پرستارشدن می‌کند، در تصویر می‌بینیم که او با یک قاشق کوچک به فرزندش شربت (احتمالاً تقویت‌کننده) می‌دهد.

این تناسب در ابعاد دیگر نیز به چشم می‌آید. مثلاً وقتی سوفی از فکر کردن به شغل‌های مختلف خسته شده و می‌خواهد یک جواب قطعی پیدا کند، از مادرش این جمله را می‌پرسد که با حروف درشت تر چاپ شده: «بزرگ‌ترین شغلی که می‌شناسی چیه؟»

همهٔ این‌ها نشان می‌دهد که مریم رزاقی، مترجم کتاب، در اولین پلهٔ ترجمه، یعنی انتخاب متن مناسب درست به هدف زده است. بزرگ‌ترین شغل کتاب، یک داستان طنز کودکانه و جذاب است. حرف‌های سوفی در بیان این که چرا از هر شغلی خوشش نمی‌آید، طنزی پنهان و کودکانه در خود دارند و خواننده را به خنده می‌اندازند. برای نمونه، آن‌جا که صحبت از شغل معلمی است، سوفی می‌گوید: «من دوست ندارم معلم بشم. معلم‌ها گاهی باید دماغ بچه‌ها را پاک کنند، بند کفششان را ببندند یا زیپ شلوارشان را وقتی گیر می‌کند درست کنند».

اما آن‌چه در ترجمهٔ فارسی جلب توجه می‌کند، زبان ناهمگونی است که گاه کتابی و گاه محاوره‌ای و شکسته است. کلمه‌هایی مثل «بشی»، «بشم»، «دوا»، «چیه» و... از بافت زبان رسمی و لحن اتو کشیدهٔ کتاب بیرون زده‌اند؛ انگار که مترجم در نهایت به این نتیجه نرسیده که قرار است چه نسبتی با مخاطب خود برقرار کند و در مرز صمیمی شدن یا نشدن با او مردد مانده است.

درست است که حجم نوشته‌های کتاب، کم و تعداد کلمه‌ها محدود است، اما آن‌ها که نگاهی حرفه‌ای به ادبیات کودک و مقولهٔ ترجمه دارند، می‌دانند که تخصص در این حوزه ربطی به کم و زیادی متن

ندارد. متأسفانه مترجم در برگرداندن این کتاب به زبان فارسی دقت کافی به خرج نداده و ناشر نیز از ویراستار تیزبینی برای رفع عیب‌های ترجمه استفاده نکرده است. به همین خاطر بعد از تکرار هفت‌بارهٔ کلمهٔ خطابی «مامان» از سوی سوفی و به تعبیری در لحظهٔ گرگ‌گشایی داستان می‌خوانیم: «مادر بودن مهم‌ترین و زیباترین شغلی است که من دوست دارم» و دو صفحه بعدتر: «مادری، یک شغل بزرگ و خیلی مهم است». گذشته از لحن بزرگسالانهٔ این جمله‌ها و تضاد درونی جملهٔ اول، یادکردن از یک شخصیت به دو شکل متفاوت، نوعی سهل‌انگاری است و می‌تواند به قیمت از بین رفتن بخشی از لطف کتاب تمام شود. کلمهٔ «مادر» در این جمله‌ها نقش تعیین‌کننده دارد، چون قرار است یادآور همهٔ کارهایی که مامان در آن روز کرده، باشد و به طور پنهان به یاد مخاطب بیاورد که شخصیت مامان در حین همهٔ سؤال و جواب‌ها خود در حال انجام بزرگ‌ترین شغل دنیا بوده است.

نظیر این بی‌دقتی‌ها را در موارد دیگر نیز می‌توان یافت. مثلاً آن‌جا که سوفی دربارهٔ رانندهٔ جرثقیل صحبت می‌کند، در جملهٔ «من دوست ندارم یک کلاه سفت روی سرم بگذارم، آن هم کلاهی که بخواهد سرم را بخاراند» دو اشکال دیده می‌شود. یک این که «بخاراند» در این‌جا - به طور نابه‌جا - به عوض «به خارش بیندازد» آمده است. دومین نکته مربوط به «کلاه سفت» است که احتمالاً معادلی برای "hard hat" بوده که اگرچه در جای خود می‌تواند درست باشد و "hard" صفت ترجمه شود، اما با توجه به فضای داستان و معنای ترکیبی آن، «کلاه ایمنی» معادل بهتر و دقیق‌تری به نظر می‌رسد.

از نظر زبانی نیز داستان می‌توانست شکل روان‌تری داشته باشد و به فارسی نزدیک‌تر باشد. در جملهٔ اول کتاب می‌خوانیم: «من وقتی بزرگ شدم دلم می‌خواهد یک کار خیلی بزرگ انجام دهم» که احتمالاً برگردان واژه به واژهٔ جملهٔ "I want to do something great when I grow up" باید باشد. به نظر می‌رسد اگر «دلم می‌خواهد» به اول جمله، درست بعد از «من» منتقل شود، نتیجه با زبان فارسی، قرابت بیشتری خواهد داشت.

یا جملهٔ «الآن وقت این است که چشم‌هایت را ببندی» را در نظر بگیریم؛ به نظر تان بهتر نبود به جای این جمله از شکل صمیمی‌ترش: «حالا وقتش است که چشم‌هایت را ببندی» استفاده می‌شد؟ در صفحات پایانی، مترجم «ی» مصدری را به «مادر» می‌چسباند و کلمهٔ قلنبه‌سلنبهٔ «مادری» را می‌سازد؛ در حالی که به راحتی می‌توانست از «مامان بودن» استفاده کند.

\*

با همهٔ این حرف‌ها و در این زمانهٔ نه‌چندان مهربان، هنوز هم خواندن کتاب شیرین **بزرگترین شغل دنیا** را پیشنهاد می‌کنم؛ که گرچه ممکن است به خاطر تصویر کردن زن در خانه و سرگرم داشتن او به انجام کارهای روزمره، چندان به مذاق فمینیست‌ها خوش نیاید، اما ستایشی است پنهان و بی‌پایان از مهربانی مادر.

ع.ت